

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

موسوی

۲۹ فبروری ۲۰۱۲

به جواب شبنامه نویس و افشای ماهیت پلید وی

یا

توطئه انقیاد طلبان جبون و ننگنامه آنها

۲۶

به ادامه گذشته:

در بخش قبلی این سلسله تا جایی که امکان داشت، اندکی به ارتباط ساختمان و توپوگرافی منطقه کوه صافی نوشتیم و یاد آوری نمودم که در دل آن کوهستانات رفقای "ساما" در چهار خانه و یا چهار قرارگاه در دو طرف دره بر بالای کوه ها زندگانی می نمودند. در این قسمت نوشته قبل از آن که به کار ها و فعالیت های مبارزاتی خود و رفقای دیگر در ساحات سیاسی و نظامی نظری انداخته شجاعت و پایمردی تحسین بر انگیز رفقاء را در دفع سه حمله روسها در منطقه به تفصیل بنویسم، می پردازم به آن نکلاتی که با وجود اهمیت آن، کمتر کسی از آن نام می برد و آن چیز چگونگی زیستن در آن کوه مجزا از مردم می باشد.

قبلاً نوشتیم که در مجموع رفقائی که از کلکان به کوه صافی پناه گزین شده بودند، در حدود ۵۰ نفر می شدند و با ۱۹ نفری که از پشاور به آنجا رسیدیم، به هفتاد نفر رسیدیم.

در بین این افراد هرگاه رفقای از پشاور آمده را که همه روشنفکر بودند و می توان گفت آگاهانه و به هدف مبارزه علیه روس اشغالگر تفنگ برداشته بودند، و عده ای از آنها سالها بود که کمترین تماسی با فامیل های شان نداشته هیچ گونه خبری آنها را با فامیل های شان مربوط نمی ساخت ، بسیار ساده لوحانه خواهد بود، هرگاه تمام آن ۵۰ نفر پناه گزین را نیز با عین انگیزه و برداشت معرفی بداریم.

چه گذشته از شخص "شیر جنگل" که تا حدودی از بستر "کاکگی" های منطقه ئی بنا بر تماس هائی که با زنده یاد "پردل" داشت و شناخت احترام آمیزی که از دور به مانند جم غفیری از مردم افغانستان به خصوص مردم "دند شمالی" به زنده یاد "کلکانی" انگیزه همکاری اش با "ساما" در ابتداء بود و بعد ها وقتی زنده یاد "پردل" به صورت

اسرار آمیزی مفقود گردید، با سلاحی که از "ساما" در دستانش بود، زیر نام "خونخواهی پردل" بر سازمان در کل و به صورت اخص آن بر زنده یاد "سخی" شورید و درد سرهای زیادی را به وجود آورده، درد سر هائی که دقت در آنها می تواند تمام جریان پناه گزینی را ملهم از توطئه ای از طرف وی با همکاری خالص دانست، و به محض رسیدن رفقای جدید با چند تن از نزدیکانش، دیگر جهاد را برایش سودمند ندانسته و به همان اساس با آوردن بهانه های واهی راهی پاکستان گردید و از آن زمان به بعد حد اقل چشم این قلم به چهره اش نخورده است تا سؤالاتی را که ذهنم را به خود مشغول می داشت از وی بپرسم؛ بقیه افرادی نیز که در آنجا بودند، زندگانی جدید و "مغاره نشینی" برایشان کاملاً تازه بود. زیرا:

شرکت گسترده آحاد ملت در نبرد آزادیخواهانه و علیه اشغال، اگر از یک جانب تمام افغانستان را به نحوی به پایگاه مقاومت ضد روسی مبدل ساخته بود، از طرف دیگر زمینه ساز آن گردید تا اکثریت مطلق رزمندگان، مبارزه و جهاد شان را از همان محل زیست شان آغاز و در همان محل زیست شان پیش ببرند. به معنای دیگر در سراسر افغانستان تعداد آن عده از تفنگ به دستانی که در خارج از منطقه خود مصروف بودند آن قدر محدود و معدود بود که در مقایسه با تمام نیروهای مسلح ضد اشغال، در هیچ احصائیه ای نمی توانست بگنجد. در نتیجه اکثریت مطلق تفنگ به دستان صرف نظر از آن که به کدام سازمان و یا حزبی وابسته بودند، چون در محل زیست خودشان به امر دفاع از منطقه شان مصروف بودند و اگر گاهی هم به عملیات های تعرضی از قبیل راهبندان ها و یا حمله بر پوسته ها و یا کاروانهای دولتی دست می زدند، گذشته از آن که چنان عملیاتی هم از محل زیست شان زیاد فاصله نداشت، اگر به کدام جای دوری هم می رفتند در نهایت بعد از یکی دو هفته به خانه و کاشانه شان بر می گشتند؛ در واقع آنها ضمن آن که تفنگ بر دوش داشتند، در بسیاری از مناطق بیل هم بر شانه داشته کار های تولیدی و زراعتی شان را خود پیش می بردند و برای ادامه زندگانی خود و خانواده های شان، به کمک خاصی نیازمند نبودند، نیم شکم و گاهی هم شکم گرسنه مگر در کنار زن و فرزندان و یا والدین شان زندگانی می نمودند.

چنین طرز زندگانی اگر از جانبی دغدغه خاطر آنها را از چگونه سیر کردن فامیل اعم از زن و فرزندان و یا والدین و خواهر و برادر تا حدودی آرام نگه می داشت، از طرف دیگر خود آنها را نیز تا درجات معینی به کمک های چند جانبه خانواده وابسته ساخته، تعداد کمی از آنها، آموخته بودند که بتوانند به تنهایی و بدون کمک خانواده به خصوص اناث حیات به سر ببرند، مثلاً آشپزی کنند، ظرف بشویند، لباس بشویند، لباس های پاره و کهنه خویش را بپینه زنند، جاروب نمایند، آب بیاورند، در تنور نان بپزند، در واقع تمام آن بخش از فعالیت هائی را که در شرایط عادی در یک جامعه پدر سالار افغان به مثابه بخشی از وظایف اناث به شمار می رود و حتا در برخی از خانواده ها مرد ها دست زدن به آن را ننگی برای خود می دانستند، باید همه را به عهده بگیرند، به اصطلاح مردم "هم مرد بیرون باشند و هم زن خانه".

این تغییر که ناشی از پناه گزینی آن رفقاء بود با در نظر داشت آن که اکثر آنهائی که با تفنگ "ساما" از کلکان به کوه زده بودند، از توده ها و از دهقانان بی زمین و کم زمین کلکان بودند و با تمام رشادت و از جان گذشتگی انگیزه پیوستن اکثر آنها به نیروهای مسلح "ساما" به علاوه پشتوانه و اتوریته معنوی زنده یاد "کلکانی" و سایر به خون خفتگان پر آوازه "ساما"، تسلط مطلق سازمان در آغاز خیزش ها به خصوص بین سالیان ۵۷ الی ۵۹ در مجموع "دند شمالی" به خصوص کلکان بود؛ بیشتر از آن که مبتنی بر انتخاب آگاهانه "ساما" و آمادگی برای وجب به وجب افغانستان کشته شدن باشد، بیشتر به منظور حفظ تاک، باغ، زمین، آبرو و اعتبار منطقه ئی خود شان صورت گرفته بود، مبرهن و آشکار است که تغییر وضع زندگانی و از خانه و کاشانه به دور ماندن، نمی توانست بر ذهن

آنها تأثیر سوء نگذاشته نوعی دلمردگی و کشش و رجعت به طرف زندگانی عادی آنها را وسوسه نکند، در نتیجه برای منی که به حیث مسؤل سیاسی جبهه انتخاب شده بودم، نخستین وظیفه خودم و کمیتہ ای را که بعد ها به وجود آمد، در کنار ارتقای آموزش رفقاء و حتا مقدمتر از آن حفظ انگیزه های مبارزاتی و ارتقای آن انگیزه ها به چنان آگاهی بود که بتواند، از افراد عادی و نیمه وقت، چنان انقلابیون حرفه ئی به وجود بیاورد که آگاهانه با ترک خانه و خانواده به سنگر مبارزه و انقلاب پیوسته، برای وجب به وجب افغانستان و حتا در اقصی نقاط جهان برای منافع پرولتاریای بین المللی حاضر به رزم و آورد باشند.

من بار ها چه در مصاحبه ها و چه هم در برخی از نوشته هایم یاددهانی نموده ام، که در یک جنبش مسلحانه ای از سنخ آنچه بر افغانستان گذشت و اکنون هم می گذرد، خلاف تصور برخی ها که سخت ترین کار را برداشتن تفنگ و خون فردی را ریختن و یا به پیشواز مرگ رفتن می دانند، آسانتر ترین کار همان است. چه وقتی یک چریک تفنگش را بر شانه دارد و مصمم است تا سرنوشت خود و دنیای ماحولش را به وسیله تفنگش تغییر دهد، جنگ رویاروی آسانترین کار است. چه در هر درگیری مقداری گلوله رد و بدل می گردد، یا این و یا آن یکی به زمین می افتد و تغییر قضیه تا درگیری دیگر خاتمه یافته است، خطوط و صفوف دوست و دشمن روشن و مشخص است، انسان می داند با دشمن مادی چگونه برخورد نماید، یا وی را از میان بردارد و یا این که اگر گریز به منظور تجدید قواء میسر نبود از خون خود بگذرد، مگر چگونگی برخورد با دلمردگی ها، رنجش های بی اساس بین افراد، تغییر عادات و تربیت هائی که در بیش از ۲۰ الی ۳۰ سال عمر، شخصیت آن فرد را ساخته است، ناراحتی ها و دلواپسی هائی را که افراد از بابت خانه و خانواده با خود به همراه می آورند، عشق و علاقه به زن و فرزند و از این قبیل مطالب به ده های دیگر، آن مجموعه ای از مشکلاتیست که بدون آن که به مانند دشمن علنی خود را بنمایاند و با مقابله تفنگ انسان را به نبرد فرا خواند، هر لحظه و هر دمی که فرو می رود و پس بیرون می آید، به مانند هزاران فرد از لشکر نامرئی دشمن به چریک حمله آورده و می خواهد او را به نابودی بکشاند، این نکته را زمانی می توان درک نمود که یا در همچو شرایطی انسان گیر ماند و یا این که با دقت مضاعف به رویداد های دور و بر خود توجه داشته باشد.

وقتی می شنویم که انسانهای بزرگ و حتا انقلابیون طراز اول کشور ما و حتا سایر کشورها که در بیرون از زندان هر یکی حاضر است برای نجات دیگری از خویش مایه بگذارد، در زندان و آنهم زمانی که از کوته قلبی بیرون می شوند با یک دیگر سر ناسازگاری گذاشته چون آغاز دهه ۵۰ به خاطر خوردن و نخوردن دال، از هم جدا شده و جدائی شان را می خواهند تئوریزه نمایند، می توانیم بفهمیم که کار حفظ آن انگیزه ها و ارتقای آنها تا سطح یک انتخاب آگاهانه در فضائی که از کوه صافی ترسیم نمودم، چقدر مشکل و از چه اهمیتی برخوردار بوده است.

بر همین مبنا، ما سخت می کوشیدیم تا نشاط، شادابی و طراوت افرادی را که از کلکان آمده و گفتم اکثراً از توده های دهقانی آن دیار بوده سواد نداشتند، آنچنان حفظ نمائیم که هیچ گاهی به فکر ترک جبهه و رفقاء نیفتند و هرگاه به نمونه هائی از نوع "شیرجنگل و افرادش" هم مواجه شوند، در عوض آن که آن حالت انگیزه ای گردد تا جبهه را ترک نمایند، عاملی گردد که بیشتر احساس مسؤلیت نموده به گفته مردم میخ خود را هفت متر در زمین گور نمایند.

اینکار مقدور نبود مگر این که برای رفقاء انگیزه های جدید و ملموس دیگری را جایگزین انگیزه ای اولی و عقب مانده گذشته شان بنمائیم، به صورت مثال تکیه بر امر باسواد و سواد سیاسی آموختن. از بزرگسالانی که هیچ گاه در صنف درسی امکان حضور نیافته اند و عمری به شخم زدن زمین و یا تاک بری مصروف بوده اند، شاگردان

ساعی و زحمتکشی به وجود آوردن که حاضر باشند مغز بکر و بدون استفاده‌شان را با بیل علم و آگاهی طبقاتی شخم زده، هر آنچه از فرهنگ کهنه و مبنذل فئودالی و استعماری در ذهن‌شان خانه نموده باشد به مثابه اشیای زاید به دور انداخته تا که عمر‌شان را به منظور جوانه‌های بارور، شاخ بری بنمایند و از همه مهمتر بدون آن که به نوعی تظاهر گرائی و تقلب بغلتند آن ترقی و انکشاف را تمجید و قدر دانی نمایند..

اگر از کار دشوار حفظ آمادگی روانی افراد در جبهه و ارتقای آنها تا سطح عناصر آگاه مسلح با اندیشه پیشرو عصر یعنی مارکسیزم لنینیزم اندیشه مائو تسه دون که استخوان بندی فکری ساما را در برنامه بازتاب می داد، بگذریم؛ آن رفقاء در آنجا می بایست فرا می گرفتند، که چگونه تنور نموده نان بپزند، غذا بپزند، لباس بشویند، هیزم جمع نمایند، در فضای باز و با شکستن چشمه یخ بسته حد اقل در هفته یکبار استحمام کنند و در مواقع لازم مواد آذوقه و خوراکی را بر پشت خویش تا قرار گاه ها انتقال دهند و وقتی هیچ چیزی برای خوردن پیدا نمی شد، با علف "سیچ" که مردم محل به آن "شری" می گفتند، رفع گرسنگی نمایند.

برای ملموس ساختن بیشتر زندگانی سامائی ها در کوه صافی، در اینجا برنامه روزانه یک رفیق را آنهم در صورتی که نوکری و نوبت آشپزی نمی داشت، می نویسم باشد خوانندگان عزیز پورتال خود قضاوت نمایند که در آنجا چه می گذشت و وقتی انسان شرف باخته ای به عوض آنها مه مجاهدات، اتهامی را بر کسی بار نماید آن فرد حق دارد به چنان اشخاصی اعم از خود شبنامه نویس، مؤیدان، همکاران و دوستانش بی محابا کلمه بی ناموس را حواله نماید و یا خیر:

آنچه در ذیل خدمتان تقدیم می گردد وضعیت زندگی روزمره تمام افراد جبهه اعم از روشنفکر و یا توده، کادر سیاسی و یا نظامی و به اصطلاح صفوف و یا رهبری جبهه بود، صرف نظر از آن در کجا تولد و در کدام خانواده ای پرورش یافته بود و به اصطلاح مردم آن دیار " بچه شیر و پراته " بود و یا دهقانزاده عادی در شرایط کاملاً عادی :

همان طوری که قبلاً نوشتیم به نسبت محدودیت هائی که فقدان تمدن عصری در آنجا باعث می شد، افراد صبح زود از خواب برخاسته و شام هم زود به خواب می رفتند. در نتیجه می توان نوشت که در همان ایام زمستان که شبها طولانی تر و تاریکی شب دیر پاتر است، بساط چای صبح که از طرف آخرین نوکریوال آب آن گرم می شد و بقیه آمادگی را دو رفیق نوکریوال آن روز انجام می داد، به ساعت ۷ صبح جمع می شد. از همان ساعت هفت صبح الی ساعت پنج و نیم الی شش که دیگر تاریکی حاکم می گردید، از ۱۲ الی ۱۳ تنی که در هر قرار گاه زندگانی می نمودند، منهای دو نفر نوکریوالان آشپزخانه، هر فرد دیگر مکلف بود تا یک الی دو ساعت پیره داری نماید. لست پیره داری به وسیله قومندان آن قرار گاه از قبل تهیه و نوبت پیره به افراد گفته می شد. گذشته از آن یک و یا دو ساعت، هر روز بدون استثناء افرادی که نوکری آشپزخانه نداشتند، موظف بودند سه ساعت به درس و کورسهای آموزشی شرکت نمایند- کورسها از سواد آموزی آغاز یافته تا خواندن آثار کلاسیک مارکسیستی در هر سه زمینه اقتصاد سیاسی، جامعه شناسی و فلسفه ادامه می یافت- هرگاه از این ۴ الی ۵ ساعت بگذریم، افراد موظف بودند تا همه روزه به خصوص وقتی بارندگی برف وجود نمی داشت، به خار کنی و هیزم کشی پرداخته روزانه جهت گرم کردن آن خانه ها و آنهم در طوفان غندی که کسی به یاد نداشت تا زمستان در آنجا فردی زندگانی نموده باشد و یگانه "ترمامیتر" در قرار گاه شماره ۲ درجه برودت را گاهی تا منفی ۳۵ درجه سانتیگراد نشان می داد، یک پشتاره خار کنده و به قرار گاه بیاورد، گاهی همین هیزم کنی به تنهایی تمام بعد از ظهر افراد را به خود اختصاص می داد و اگر احیاناً کسانی موفق می شدند تا زودتر کارشان را انجام دهند، قومندان قرار گاه و گاهی هم قومندان

عمومی جبهه آنها را به خاطر فرا گرفتن برخی از آموزش های جنگی و تمرین فرا می خواند، آخرین لحظاتی که در روشنی روز برای آن فرد باقی می ماند در هر هفته حد اقل یکبار لباس شوئی و استحمام در آن چشمه در قعر دره بود.

خود این استحمام و لباس شوئی با الزاماتی که با خود داشت گاهی تمام نصف روز یک فرد را به خود اختصاص می داد، چه فرد مورد نظر ناگزیر بود ابتداء هیزم جمع نموده به عوض آوردن در قرار گاه در کنار چشمه آب، آن را آتش زده آب را گرم نموده ابتداء لباس ها شسته و قبل از آن که آنها را یخ بزند، به تنور خانه برساند و به دنبال آن جلو اجتناب از یخ زدن با سرعت و با نظم خاصی که از پا ها شروع می شد و سرانجام با شستن سر خاتمه می یافت در آب نیمه جوش به اصطلاح خود را چریکی شسته و با همان سرعت خود را بر بالای کوه در اتاق برساند. در چنین شرایطی حفظ و ارتقای آن انگیزه های اولی و کار مؤثر ایدئولوژیک با رفقاء یگانه وسیله ای بود که می توانست آنها را در جبهه نگهدارد.

هرچند وضعیت غذایی ما در آنجا در مقایسه با مردم عادی نمودی از اشرافیت را به نمایش می گذاشت، با آنهم گاهی آنقدر فقیر می شد که حتا رفقاء از سختگیری های مسوول توزیع خرچ و اعاشه به بینی می رسیدند. اما تمام این ناداری ها و کمبود ها را با شوخی و خنده پشت سر می گذاشتند، حال که صحبت به اینجا رسید، بیجا نیست از میان صد ها خاطره یکی را برایتان بنویسم باشد ضمن آن به عمق روابط درونی رفقاء پی برده بتوانید:

بنا بر وظیفه شناسی بی بدیلی که در زنده یاد انجنیر صاحب "میراجان با اسم مستعار انجنیر محمود" وجود داشت وی با آن که معاون مسوول سیاسی جبهه به شمار می رفت، مسوولیت توزیع آذوقه را نیز به گردن داشت. این بدان معنا بود که وی همه روزه صبح زود باید منتظر نوکریوالان آنروز هر قرارگاه در مقابل مرکز آذوقه می ایستاد و وقتی همه حاضر می شدند، چون تعداد افراد در قرار گاهای چهار گانه مساویانه تقسیم شده بود، حق هر قرارگاه را جلو چشم سایرین داده، از آنجا خارج می گردید.

یک هفته قبل از آن روزی که خاطره اش را در اینجا نقل می نمایم، رفقاء گاوی را که از جلگه خریده بودند، سربریدند. فکر نکنید که به محض ریختن خون گاو، سیخهای کباب آماده شد تا برای یک بار هم که شده افراد شکم سیر گوشت بخورند، عکس آن هنوز پوست کندن گاو به دم نرسیده بود که زنده یاد انجنیر محمود خود را به آنجا رسانیده در بین خنده و شوخی دیگران که از وی می خواستند تا نگذارد که خون گاو بر زمین بریزد، گاو را با تمام چیز های کار آمد آن اعم از کله، پاچه، شکنجه، روده، دل جگر تا هیكل جسیم آن به خرچ خانه انتقال داده بعد از آن که گوشت را به وسیله رفقاء توده نموده و نمک زد و آنها را به ریسمان کشیده بر دیوار خرچ خانه آویخت، همه را دست خالی راهی قرارگاه های شان ساخت. تا این جای کار هرچند خوش آیند نبود، مگر زیاد قابل اعتراض هم نبود زیرا به مجرد کوچکترین اعتراضی، از طرف زنده یاد انجنیر صاحب محمود، فرد معترض به شکم پرستی متهم و به خاطر زدودن ضعف ایدئولوژیک، فرد معترض می بایست اثر در باره "علیه لیبرالیزم" و "اصلاح نظرات نادرست در حزب" رفیق مانو را در جلسه خوانده و از خود انتقاد می نمود.

مشکل وقتی عرض اندام نمود که زنده یاد انجنیر محمود، به منظور صرفه جوئی در خرچ تنها همان قسمت اضافات یعنی کله و پاچه و دل جگر را در یک هفته برای ۵۰ نفر تقسیم نموده و می گفتند که هنوز هم خلاص نشده بود.

در چنین حالتی وقتی من با قومندان قادر از گشت روزانه و ضمناً بته چینی برگشتیم، رفقاء گفتند که به نسبت انفجار دیگ بخار انجنیر محمود زخمی شده و در قرارگاه شماره دوم افتاده است.

با آن که در شرایط جنگی که ممکن است همه روزه عفريت مرگ فرد و يا افرادى را از انسان بگيرد و در نتيجه تا حدودى انسان به تحمل مصايب عادت مى نمايد و نبايد در چنان مواقعى حالتى از خود نشان داد که به علامت "ضعف ايدئولوژيک" تعبير گردد، مگر در ته دل، شنيدن آن خبر هرد و نفر ما را سخت تکان داده به سرعت خود را به قرار شماره دوم رسانيديم.

قرار گاه در کل متشکل از يک حويلى بود که دو اتاق در کنار هم در آن اعمار شده بود، يکى از اتاقها با داشتن تنور تابه خانه در دهليز ورودى آن، حيثيت اتاق زيست را داشته و آن ديگرى به مثابه هيزم خانه همان قرارگاه مورد استفاده قرار مى گرفت.

محل زيست خودم نيز همان قرارگاه شماره دوم بود، وقتى به قرارگاه رسيديم و پرده زخيم درب اتاق را پس زده داخل شديم، در فضاي نيمه تاريک و نيمه روشنى که "اريکين" به وجود آورده بود و در هر طرفش سايه ها به مانند اشباح خود را مى نماياند، در وسط اتاق زنده ياد انجنير محمود را ديديم که دراز کشيده و سر و رويش خونين به نظر مى خورد. وقتى متوجه ما شد به عادت هميشه که در رفيق دوستى و احترام به ساير رفقاء هم فردى بود نمونه، خواست خود را از جا تکان دهد، که ما مانع شده از همه خواستار توضيح گرديديم.

آنچه در تاريک روشنى سخت قابل توجه مى نمود، سرخى مفرط روى آن زنده ياد بود و بر روى سرخى سفيدى خيره کننده اى که نمى شد فهميد، چه نوع سوختگى بوده که آن گونه اثر از خود به جا گذاشته است. وقتى رفقاء توضيح دادند روشن شد که کار آن سرخى و سفيدى بيش از آن که نتيجه انفجار ديگ باشد، برخاسته از تدابيرى بوده که رفقاء در مورد تجويز نموده اند.

بايد گفت که در جبهه از ميان رفقائى که از پاکستان آمده بودند، ۴ رفيق از جمله کسانى بودند، که در کورسهاى کمکهاى اولى درس خوانده و به همان منظور تربيه شده بودند. وقتى حادثه اتفاق مى افتد، اولين رفيقى که بربالاى مجروح مى رسد، زنده ياد "شاه محمود" از تگاب است. وى به مجرد ديدن مجروح بکس کمکهاى اولى خود را آورده و تا جائى که مى توانسته چهره زنده ياد انجنير محمود را با "مرکراکروم" يا همان دواى سوختگى سرخ مى نمايد.

چند دقيقه بعد از، "سرخکارى" زنده ياد شاه محمود دو تن ديگر فارغ الحصيلان آن کورسها بر بالاى مريض آمده تشخيص همکار قبلى خود را نادرست دانسته ضمن آن که بحثى را بين هم به خاطر تثبيت درجه بندى سوختگى بين درجه يک الی درجه سه به راه مى اندازند، يکى از آنها کریم دندان خود را از بکشش بيرون کرده تا توانسته بر روى آن "سرخکارى"، "سفيدکارى" کرده و گفته که اکنون خوب مى شود. اگر اجازه داشته باشم آن چهره را به کسى تشبيه نمايم مى توانم بنويسم که زنده ياد انجنير صاحب محمود با آن قيافه بدان مى ماند که بر روى يک تن از سرخپوستان امريکائى کسى عامدانه چکه مالیده باشد. لازم به گفتن است که در تمام دوران تداوى نه کسى از زنده ياد انجنير محمود احوالش را پرسیده و نه هم از تأثير تداوى حرفى به ميان آورده است. آنچه را ما در قدم اول ديديم و هردو نفر ما را تکان داد، بيشتر از آن که محصول مستقيم سوختگى باشد، نتيجه تداوى "داکتران جبهه" بود. وقتى از قضيه اطلاع يافتيم و شخص زنده ياد انجنير صاحب محمود هم از سلامتى خود ما را اطمينان داد، من هم به شوخى برايش گفتم:

"خوب شد اوسونه نشدى و بى ولد نمائدى"- اصطلاح "اوسونه-آن سو" و "اى سونه- اين سو" را من به شوخى بين رفقاء مروج ساخته بودم و "اوسونه" يعنى مردن معنا مى داد، در حالى که منظور از بى ولد يعنى قبل از ازدواج مردن-

وقتی تا حدودی فضاء آن تأثر اولی را از دست داد، زنده یاد استاد "اصغر" از رفقای میمنه که آدمی بود آرام و کمتر شوخی و یا مزاحی از وی دیده می شد، با لحن جدی من را مخاطب قرار داده، پرسید:

"آغا صاحب، آیا در زمستان تربوز خورده ای؟"

من هم با همان صمیمیتی که او پرسیده بود، جواب دادم:

"بلی خورده ام، مگر چرا می پرسی؟"

در عوض جواب او باز هم پرسید:

"چطور دل آدم یخ می کند؟"

باز هم پاسخ دادم:

"بسیار زیاد"

بعد از شنیدن دو کلمه "بسیار زیاد" از دهن من، زنده یاد استاد "اصغر" با همان لحن آرام و همیشگی خود به مزاح گفت:

"از زخمی شدن انجنیر محمود، دل من همانطور یخ کرده است"

با شنیدن این جمله در حالی که همه می خندیدیم و از همه بیشتر شخص زنده یاد انجنیر محمود با اشاره به ما می فهماند که وی را خنده ندهیم مگر با آنهم نمی توانست از خنده خود داری نماید، با همان لحن از زنده یاد استاد اصغر پرسیدم:

"استاد جان! چرا اینهمه از دست انجنیر صاحب ناراحت هستی؟"

وی که فکر می کنم از قبل منتظر شنیدن این سؤال بود بی درنگ پاسخ داد:

"یک هفته است که ۵۰ نفر را با دل جگر و کله و پاچه گاو گرسنگی داده نفس شان را کشید، آخر شکم های گرسنه ما و کله گاو انتقام خود را از وی گرفتند به این خاطر نه تنها من خوش هستم، بلکه تمام رفقاء خوشحال اند که از فردی اندکی گوشت، به معده های شان خواهد رفت."

هنوز جملات زنده یاد استاد "اصغر" به اتمام نرسیده بود، که زنده یاد انجنیر صاحب محمود از جا نیم خیز شده ، در حالی که صحبت کردن به خاطر سوختگی دهن و چهره برایش سخت عذاب دهنده بود، گفت:

"برای فردا هیچ تغییری وجود ندارد، سر تقسیم آذوقه باز هم خودم خواهم ایستاد، من به کله گاو و شکم های گرسنه نشان می دهم که ایمان یک سامانی از درد سوختگی بیشتر است"

چنین مکالمه ای که توأم با خنده و شوخی بود، مجدداً استاد اصغر را زیر حرف آورده، همه به انتقاد از وی پرداختند که چرا چنین گفتی، زیرا حالا تا انجنیر محمود انتقام خود را نگرفته، از گوشت خبری نیست.

خوانندگان عزیز!

وقتی اکنون بعد از سپری شدن ۲۸ سال، آن روز را به یاد آورده و صفا و صمیمیتی را که بین رفقاء وجود داشت، مرور می نمایم، به خود حق می دهم تا نه تنها به خود و تمام رفقای دیگری که متحداً در آن جبهه آن فضای انسانی، رزمنده و انقلابی را به وجود آورده بودیم تهنیت بگویم، بلکه ده چند آن، شبنامه نویس اتهام زن ، حواریون و متحدان وی را که ناموس فروشان حقیری بیش نسینند، با ابراز نفرت و انزجار در زمانش چنان افشاء نمایم که اگر اندکی از شرافت و غیرت بوئی برده باشند و با مادر خود مقاربت جنسی ننموده باشند و به گفته مردم کابل "مادر گ.." نباشند، پا پیش گذاشته یا اتهام خویش را به اثبات رسانند و یا هم با انتقاد از خود نشان دهند که ظرفیت اصلاح پذیری را حتا تخمه هائی از آن نوع نیز دارا هستند.

باز هم باید یاد آوری نمود که زندگانی رفقای "ساما" در آن محل در مقایسه با مردم عادی غیر قابل مقایسه بود، مردمی که در آن منطقه زندگانی می نمودند با آن که در کل بیش از ۲۵ کیلومتر از ارگ سلطنتی فاصله نداشتند و از طرف تمام سکترستان متهم بودند که گویا به ملیت حاکم تعلق داشته و در نوش و نعمت به سر می برند، در طول زندگانی شان قادر نبودند تا بر روی سفره شان نان گندم بگذارند تا چه رسد که خبری از گوشت گاو و یا گوسفند در آنجا وجود داشته باشد.

فکر می کنم تنها زمانی که طعم گوشت را در دهان شان احساس می نمودند، همان عید قربان بود که قومندانی و یا آمر جبهه ای با کشتن گاوی و یا گوسفندی برای آنها می فرستاد. مشاهده فقر مردم یکی از مواردی بود که این قلم و سایر رفقای که در کمیته سیاسی وظیفه آموزش دیگران را به دوش داشتیم، با حرکت از آن، ماهیت طبقاتی و ضد انسانی نظام های حاکم را آشکار ساخته، اعتقاد ما را از بابت راهی که گزیده ایم راسختر از قبل بسازیم.

از لحاظ صحی و مراقبت های طبی، با آن که ما نسبت به تمام مردم مجهز تر بودیم، مگر در بین بکسهای کمکهای اولی رفقای داکتر، به جز چند قرص و تابلیت آنهم ساخت پاکستان چیز دیگری پیدا نمی شد. خلاف آن که در بیرون از اتاق سردی هوا و خنک سنگ را می ترکاند، در داخل اتاقها، به خاطر آن که کسی رو پوش و یا لحافی نداشت و باید همه کس با همان پتوئی که از طرف روز به شانه می انداخت می ساخت، در نتیجه تمام رفقاء تمام شبانه روز با تمام لباس زندگانی نموده حین خواب با همان لباس دراز کشیده می خوابیدند. واضح است که در چنان شرایطی حرفی از توشک و بالشت در میان نبود. از همه بد تر، چون داخل اتاقها به اجبار گرم نگهداشته می شد و هر پیره دار وظیفه داشت تا در طول ساعت پیره داری اش مقداری خار به داخل تنور تابه خانه بیندازد، آن فضای گرم و خانه های گلی توأم با رطوبت هوا، بهترین امکان را برای رشد کژدم مساعد ساخته و شبی نبود که یکی دو دانه کژدم در هر اتاق به جای روسهای اشغالگر "چنواری" نگردد، این وضعیت تا زمانی که سرانجام بعد از احیای رابطه بین کوه و کابل و تشکیلات کابل را دگر سازی نکرده بودیم و چند امپول انتستین قوی و دواى ضد الرژی از آنجا به دست نیاورده بودیم، همیشه ادامه داشت.

مگر با تمام اینها همه خوشحال و مفتخر بودند که در سنگر مبارزه به خاطر آزادی میهن و بهروزی مردم آن مجبور به تحمل زندگانی عصر حجر شده اند.

آنچه مهم بود و می توان آن را حین ارزیابی کار رفقاء در کوه صافی نمایش داد، فضائی بود که به وجود آمده ارتقای آمادگی رفقاء در تحمل درد، رنج و فشار هر روزه زندگانی در آنجا بود. فضای حاکم در جبهه بین رفقای سازمان چنان بود که می شود گفت، فولاد ها بودند که آبدیده می شدند و این آبدیده شدن را پایانی نبود. تا:

ادامه دارد